

# جامعه‌شناسی جریان نومحافظه‌کاری در آمریکا

احمد نقیب زاده\*

## چکیده

پدیده‌های اجتماعی که شامل پدیده‌های سیاسی هم می‌شوند همیشه بر محور دو عامل کارگزار-جامعه شکل می‌گیرند. پاره‌ای از آنها گذرا و پرتاب و تاب هستند و پاره‌ای دیگر ماندگار و آرام. جریان نومحافظه‌کاری مانند پدیده‌های فاشیستی در شرایطی از یاس، سرخوردگی و خشم از یک سو و میل به جبران از دست رفته‌ها از سوی دیگر به گونه‌های متفاوت نطفه می‌بندد. نومحافظه‌کاری آمریکا ریشه در وضعیتهای نامطلوب دهه ۱۹۶۰ داشت که جامعه با شورشهای سیاهان، بحران جنگ ویتنام، نگرانی از خطر تسلیحاتی شوروی و بحران نفوذ در کشورهای جهان سوم روبه‌رو بود. حالت روانی خاص جامعه آمریکا در این دوران به گروهی از افراط‌گرایان میدان داد که درست مانند آنچه در پیدایش نازیسم در آلمان دهه ۱۹۲۰ شاهد آن بودیم ابتدا به چپ رادیکال گرایش داشتند و سپس به راست افراطی کشیده شدند. این گروه در پرتو توانمندیهای جامعه آمریکا ابزارهای لازم مانند بسترهای فنی، ایدئولوژیک و حلقه‌های مناسب اجتماعی خاص خود را پیدا کرد و پس از گذراندن دوران کودکی همراه با ورود به مرحله بلوغ به کنش سیاسی هم دست زد. قواعد حاکم بر جامعه‌شناسی سازمانها در این جایز حاکم بود. یافتن زمینه‌های اجتماعی لازم برای پیشرفت یک سازمان یا تشکل در گروی استفاده از فرصتها و تضعیف رقبا و به ویژه سیطره بر ذهنیت جامعه است که این مهم نیز در مراحل بحران و وضعیتهای خاص فراهم آمد. نقد گزارش سیا در سال ۱۹۷۶، استفاده از اشتباهات کارتر، ایجاد فضای ترس از شوروی و نکاتی از این قبیل دستاویز نومحافظه‌کاران برای صعود بر قله‌های قدرت شد و اشتباهات مشابهی در فراهم آوردن زمینه‌های تنزل موقعیت آنها در حال مشاهده است.

**کلید واژگان:** نومحافظه‌کاران، سیاست خارجی، استراتژی، امپراتوری شر، سلاحهای هوشمند، تروتسکیسم، چپ افراطی، راست افراطی.

\* دکتر احمد نقیب زاده، استاد علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران است. فصلنامه مطالعات منطقه‌ای: اسرائیل‌شناسی-آمریکاشناسی، سال نهم، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۶، صص ۳۵-۱۷.

ورود افراد، گروه‌ها و اجتماعات به حوزه قدرت که موضوع اختصاصی جامعه‌شناسی سیاسی است با ساختار جامعه پیوند مستقیم دارد. تا نیمه نخست قرن بیستم جوامع اروپایی ساختاری طبقاتی را به نمایش می‌گذاشتند و تشکلهای سیاسی نیز از دل این ساختار بر می‌خاست. تا قرن نوزدهم حوزه سیاست در انحصار اشراف بود. اما انقلاب صنعتی به ظهور طبقه کارگر منجر شد و این طبقه هم به میزان انسجامی که پیدا می‌کرد به طرح ادعاهای سیاسی می‌پرداخت؛ تا آنجا که به خلق قوی‌ترین احزاب سیاسی دست یافت. در جوامع غیراروپایی و سنتی وضع به گونه‌ای دیگر بود. فقدان طبقه به معنایی که در اروپا رایج بود از یک سو و تقسیم جامعه به گروههای قومی، زبانی، مذهبی و قبیله‌ای از سوی دیگر به اقتدار شخصی و استبداد فردی کمک می‌کرد. اما آمریکا وضعیتی به کلی متفاوت از این هر دو داشت. نه دوران فتودالیت را پشت سر گذاشته است و نه از پیشینه قومی- قبیله‌ای برخوردار است. در نتیجه تشکلهای گروه‌های اجتماعی بر مبنای دیگری در این جامعه استوار است. آنچه در آمریکا وجود داشت به تدریج از نیمه دوم قرن بیستم به دلیل سلطه اقتصاد سرمایه‌داری و توسعه علوم و فنون در سایر جوامع سرمایه‌داری گسترش یافت که در آن نه جایی برای طبقه باقی می‌ماند و نه تشکلهای نوع سنتی قادر به حفظ مرزهای خود خواهند بود.

در چنین شرایطی که تحرک اجتماعی به اوج خود می‌رسد دانشگاهها، کلوبها و هر عامل دیگری که بتواند باعث گردهمایی انسانها بشود می‌تواند مبنای یک تشکل سیاسی هم باشد. بر این اساس بسیاری از جامعه‌شناسان هم نظر خود را از زیرینا برگرفته و به آنچه در سابق روبنا تلقی می‌شد معطوف داشتند: قدرت تعیین‌کنندگی ایدئولوژی (گرامشی)، مصرف به جای تولید (بورديو)، دال به جای مدلول و نشانه‌ها و سمبلها به جای بودها (ساختارگرایان). در این انگاره، آموخته‌ها، گرایشهای سیاسی مثل محافظه‌کاری یا لیبرالیسم، سرمایه اجتماعی و نمادهایی از این قبیل که زمانی براینند یک طبقه محسوب می‌شد اینک عاملی مستقل و جریان ساز تلقی می‌شوند. مدارس و دانشگاهها یکی از فضاهای عالی‌گردهمایی، آشنایی، دوستی و همسویی هستند که برای ایجاد یک جریان

اجتماعی و سیاسی خاص عناصر هستی بخشی به حساب می آیند. در ایران معاصر هم شاهد همین قضیه هستیم. دانشگاه امام صادق (ع)، مدرسه مروی، مدرسه حقانی و حوزه علمیه فضاهای جریان ساز سیاسی در روزگار کنونی بوده اند. اما فراموش نکنیم که یک جریان اجتماعی-فکری به راحتی می تواند مستقل از بنیان خود هم عمل کرده یا راهی جدا از آنها در پیش گیرد. بی آنکه بخواهیم شباهتی را گوشزد کنیم جریان نومحافظه گرایی در آمریکا به همین گونه شکل گرفت. در عین حال هیچ جریان اجتماعی نمی تواند از ساختار کلی و بستر جامعه جدا باشد. جالب آنکه این نکته از آغاز مورد توجه فلاسفه و جامعه شناسان آمریکایی بوده است آن هم زمانی که جامعه شناسان اروپایی به گونه ای کاملاً متفاوت می اندیشیدند. ویلیام جیمز بر این نکته تأکید دارد که هر تحول یا حرکت اجتماعی محصول تعامل فرد و جامعه است.<sup>۱</sup> جرج هربرت مید هم معتقد است فرد یا بازیگر خارج از نسوج اجتماعی قرار نداشته و هر دو بر یکدیگر اثر می گذارند.<sup>۲</sup> اما هربرت بلومر بر بعد سمبلیک کنشهای اجتماعی تأکید دارد.<sup>۳</sup> از این رو باید دید جریان نومحافظه کاری آمریکا در چه فضای نمادین و در چه شرایط اجتماعی و روانی توانست مانند رشته ای منسجم در نسوج اجتماعی آمریکا وارد و در حد تعیین کنندگی قرار گیرد. به ویژه همان طور که دنیس آرتومی گوید: نومحافظه کاران نه یک حزب سیاسی هستند و نه یک جمعیت و نه یک گروه فشار. نه مذهبی دارند و نه پرچمی و نه سرودی و نه هیچگونه تظاهراتی از این قبیل...<sup>۴</sup>

#### ۱. زمینه های اجتماعی شکل گیری نومحافظه گرایی

ملتها هم مانند انسانها پیروزیها و افتخارات خود را در خاطره جمعی حفظ و آن را بنیان هویت و منش خود قرار می دهند و درست مانند افراد دچار غرور بجایابی جا می شوند. آنچه مربوط به ملت آمریکا می شود باید از انقلاب ۱۷۷۶، پیروزی چشمگیر در جنگهای جهانی، افسانه آمریکای سعادت مند و انقلاب دوم صنعتی دهه ۱۹۲۰ نام برد که در خاطره جمعی این ملت ثبت و به این باور رسیده است که ملتی همیشه پیروز و سرافراز و شکست ناپذیر است. سرمایه داری آمریکا برای حذف مزاحمتهای احتمالی که وجدان بیدار انسانها در برابر ظلم

ایجاد می‌کند، کم‌کم این اندیشه را القاء کرد که زندگی خوب برای آمریکایی‌ها مستلزم این است که عده‌ای در جهان سرگرسنه به بالین بنهند و این امر چنانکه داروین فرمود امری طبیعی است و جای خجالت ندارد. فروید، داروین و اقتصاددانان لیبرال پادزهرهای علمی مارکسیسم جهان گستر و عدالت خواه را فراهم آوردند. در عین حال در عرصه بین‌المللی آمریکا نیازمند وجود دشمنی قهار و شیطانی است که بدون آن نه حفظ همبستگی ملی میسر می‌شود و نه تلاشهای سلطه‌گرایانه به جنگی مقدس و الهی تبدیل می‌شوند. این نکته در تاریخ غرب پیشینه‌ای دراز دارد. غیرت‌سازی و انتساب بدی و شیطانی بودن به غیر به عنوان لازمه بقاء ریشه در نخستین تمدنهای غربی دارد. یونانیان دیگران را بربر لقب می‌دادند و امپراتوری رم به نام جهاد در راه خوبی بر ایران زرتشتی و بر کارتاژ و تمدن آن شمشیر می‌کشید. در روزگار معاصر کمونیسم ملهد و روسهای بی‌تمدن و خطرناک برای تمدن انسانی و روبرو به اعتلای غرب اردوگاه شر و شیطانی را در برابر نماد تمدن غرب یعنی آمریکا به وجود آورد و قریب نیم قرن این آلترناتیو محور همبستگی غرب از یک سو و عامل نبرد مقدس و تلاش در راه خوبی برای غرب قرار گرفت. و اینک دشمنی تازه لازم است. افسانه شکست ناپذیری هم جزئی از این روند سلطه است تا خودی را تقویت و غیر را منززل سازد. شکست برای ملت‌هایی که به زحمت این وجهه را برای خود فراهم ساخته‌اند و خود نیز به دروغی که گفته‌اند سخت دلبسته‌اند اگر سخت و جانکاه نباشد، خود به نیرویی برای بازسازی و جبران تبدیل می‌شود.

ورود آمریکا به جنگ ویتنام و آشفتگی ناشی از آن در دهه ۱۹۶۰ و مشاهده سرسختی و مقاومت ویتنامیها برای آمریکایی‌ها قابل فهم نبود. اما گرفتاریهای دهه ۱۹۶۰ فقط در جنگ ویتنام خلاصه نمی‌شد. دنیس آرتو در خصوص مسایل این دهه و رابطه آن با ظهور نومحافظه‌کاری می‌نویسد: «این جریان [نومحافظه‌گرایی] زمانی ظهور کرد که شورشیهای سیاهان و جنگ ویتنام ایالات متحده آمریکا را در بحرانی بی‌سابقه فروبرده بود.<sup>۵</sup> آمریکا در سال ۱۹۶۵ به طور مستقیم در جنگ ویتنام درگیر شد و در همین سال نخستین شورش خونین سیاهان شروع و در سالهای ۶۸-۱۹۶۷ به اوج خود رسید و بیش از صد شهر را دربر

گرفت. در همین سالها شورشهای دانشجویی هم شدت گرفت. مقارن با حوادث مه ۱۹۶۸ اروپا، دانشگاههای آمریکا هم شاهد خشونت بارترین اعتراضات دانشجویی به ویژه در ضدیت با جنگ ویتنام بود. از سوی دیگر تقصیر افت آمریکا در عرصه بین المللی به گردن سیاستمداران محافظه کار و ترسویی گذاشته می شد که به دلیل عدم قاطعیت و کاربست استراتژیهای غلط نتوانسته بودند پیروزیهای سریع و قاطعی به ارمغان آورند. اگر هدف اصلی گروههای مضمم و رادیکال آمریکا در سیاست خارجی امحاء کامل شوروی بود لازمه آن نبرد علیه زمینه های رشد چپ گرایی و سیاستهای غلط سیاستمداران ترسو در داخل بود. در عین حال نگرانی ژرفتری هم روشنفکران آمریکا را نگران می کرد که از پیشینه تاریخی برخوردار بود و آن بی اعتباری نهادها و مبانی و اصولی بود که جامعه آمریکا بر آن استوار شده بود (Establishment). همین عامل در سالهای پس از نخستین جنگ جهانی موجبات دگرگونی در ساخت سیاست داخلی و خارجی آمریکا را فراهم آورد. در آن سالها هم مانند این دوره، مسئله سیاهان، یهودی ستیزی و نگرانی نسبت به آینده دموکراسی در آمریکا عده ای را به فکر تحول و نجات بنیانهای آمریکایی انداخت. در دهه ۱۹۶۰ هم نگرانی از فروپاشی اجتماعی و اخلاقی و فرهنگی، اغلب روشنفکران را به فکر راه حلهای جدید و بنایی تازه انداخت که از آن میان نومحافظه گرایان از اقبال بیشتری برخوردار شدند. جالب آنکه با توجه به تجربه سالهای پس از جنگ اول جهانی، روشنفکران یهودی برای جلوگیری از گسترش یهودستیزی نک حمله را متوجه چپ جدید کرده و نهضتی علیه آن به راه انداختند. «کمیتته یهودیان آمریکا» (American Jewish Committee) به بهانه دفاع از ارزشهای آمریکایی مانند اقتصاد آزاد، مذهب و خانواده در برابر پوچ گرایی و اخلاق منحط، چپ را نشانه گرفتند. این حملات از سال ۱۹۷۰ در مجله Commentary با مقالاتی تند و آتشین شروع شد. سردبیر این مجله در آن زمان Norman Podhoretz بود که خود یکی از نومحافظه کاران مشهور بود. در اینجا باید به سابقه چپ گرایی در آمریکای اشاره ای بکنیم.

چپ گرایی ناپیدا در ایالات متحده آمریکا به دهه ۱۹۲۰ برمی گردد. این چپ گرایی زیر سیطره قدرتمند سرمایه داری چنان دچار اختفا و استتار شده بود که هر چشمی قادر به دیدن

آن نبود جز چشم‌هایی که به دلیل حساسیت زیاد و نفرت بی حد از کمونیسم گویی دارای اشعه ماوراء بنفش بوده‌اند. از همان سالهای نخست دهه ۱۹۲۰ افسانه عدالت پروری شوروی ذهن بسیاری از روشنفکران جهان را به خود جلب کرده بود. جامعه آمریکا هم از این رهگذر بی نصیب نبود. گرچه شمار اعضای حزب کمونیست آمریکا از چند هزار نفر تجاوز نمی‌کرد (۶ هزار در سال ۱۹۳۰ و ۱۲ هزار نفر در سال ۱۹۳۲) و این حزب هیچ‌گاه به سطح احزاب قدرتمند نرسید اما گرایش به چپ وجود داشت. آنچه به این گرایشها دامن می‌زد بحرانهای اقتصادی به ویژه بحرانهای موسوم به کبیر (۳۲-۱۹۲۹) بود که شکاف بین فقیر و غنی را افزایش داد و شمار گرسنگان روز به روز فزونی گرفت و این در حالی بود که شوروی نخستین برنامه پنج ساله اقتصادی خود را در جهت عدالت اجتماعی و توسعه اقتصادی به کار می‌گرفت. از آن پس بسیاری از کشورهای سرمایه داری هم از این الگو پیروی کردند. در عین حال انتساب به کمونیسم مترادف با الحاد و کفر و جانبداری از شوروی به مثابه خیانت و جانبداری از اجنبی به شمار می‌رفت و این خود مانع بزرگی در راه گرویدن به حزب کمونیست بود.

جانبداری از نازیسم از این هم بدتر بود. قرارداد ۱۹۳۹ شوروی و آلمان نازی نقطه عطفی در چپ‌گرایی آمریکا به وجود آورد و آن گرایش به تروتسکی بود که نه اتهام جانبداری از یک کشور بیگانه را به دنبال داشت و نه مسئله استالین و هیتلر را مطرح می‌کرد. در گذشت تروتسکی در سال ۱۹۴۰ نوعی قداست اموات را هم در پی داشت. به این ترتیب چپ‌گرایی آمریکا بیشتر در تروتسکیسم جمع آمد. جالب آنکه بسیاری از نومحافظه کاران بعدی آمریکا در جوانی به این مکتب تعلق داشتند. خیلی جای شگفتی ندارد. زیرا این هر دو در یک عنصر مشترک هستند که از نظر روانشناسان سیاسی بسیار مهم است و آن افراط‌گرایی است. روانشناسانی مانند ایسنگ بر خلق و خوی افراد در جهت‌گیریهای سیاسی آنها تأکید دارند. از نظر ایسنگ انسانها به دو دسته نرم خوی و تند خوی تقسیم می‌شوند. گرایشهای سیاسی هم به دو جهت راست و چپ تقسیم می‌شوند. حال اگر کسی نرم خوی باشد و به چپ‌گرایی پیدا کند به حزب سوسیالیست می‌پیوندد و اگر به راست‌گرایی یابد به حزب لیبرال می‌پیوندد.

اما اگر تند خو باشد و به چپ گرایش یابد به حزب کمونیست و اگر به راست گرایش یابد به حزب فاشیست می پیوندد. در نتیجه بر حسب شخص، بین راست و چپ افراطی رابطه نزدیکتری وجود دارد تا بین راست لیبرال و راست افراطی.<sup>۴</sup> از این رو جای شگفتی نیست که تروتسکیستهای دیروز نومحافظه کاران امروز باشند.

در عین حال مبارزه با چپ گرایی و کمونیسم بیشتر کار سناتور مک کارتی بود و هسته های اولیه نومحافظه کاری که اغلب خود دارای گرایشهای چپ بودند از منظر دیگری به این چالش می نگریستند. خشم و حمله آنها بیشتر متوجه سیاستمداران لیبرال و دموکراتی بود که از یک سو سیاست درستی در برابر شوروی نداشتند و از سوی دیگر بحران داخلی را به درستی مدیریت نمی کردند. ضدیت با شوروی همیشه جزئی از ایدئولوژی آنها بود. این گونه روشنفکران چپ و نومحافظه کاران آینده مانند ایروینگ کریستول در دانشگاههایی مانند سیتی کالج نیویورک درس می خواندند و در انجمنهایی مانند لیگ جوانان سوسیالیست (Young People Socialist League) یا سازمان جوانان بخش آمریکایی انترناسیونال چهارم (تروتسکیست) به مبارزه سیاسی مشغول بودند و به شدت فعالیت کمونیستهای استالینی را زیر نظر داشتند که آنها هم در همین گونه دانشگاهها به فعالیت مشغول بودند.<sup>۵</sup> در کنار این گونه فضاها و اماکن، گروههای اختصاصی تری هم وجود داشت که به وضعیت مناطق یا بحرانهای خاصی توجه داشتند. از جمله «انجمن مطالعات خاور میانه» (MESA=Middle East Studies Association) که از گرایشهای مختلفی تشکیل و سیاستهای امپریالیستی آمریکا را به نقد می کشیدند یا رفتار اسرائیل با اعراب را محکوم می کردند و در همان حال چشم خود را بر سر کوب کارگران و روشنفکران در بلوک شرق می بستند. اما شورشهای مجارستان و لهستان و برلین در سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۶ از یک سو و افشاگریهای سولژنتسین و اخبار بهار پراگ (۱۹۶۸) از سوی دیگر اعتبار رژیمهای اروپای شرقی و عملکرد شوروی را زیر سؤال می برد و در فرایند این افسون زدایی بود که کثیری از روشنفکران چپ و لیبرال در دهه ۱۹۶۰ راه خود را عوض کرده و به راست گرویدند. اینان از سوی رفقای که به اندیشه ها و ایده های اولیه وفادار مانده بودند به تحقیر «نومحافظه کار» لقب

گرفتند و اندکی بعد همین عنوان تمسخرآمیز را برای خود برگزیدند. ایروینگ کریستول از مهره های برجسته و بنیانگذار نومحافظه کاری در پاسخ به آنها گفت: «نومحافظه کاران لیبرالهایی هستند که واقعیات آنها را سرخورده کرده و به ترمرد واداشته است.»<sup>۱</sup> حال باید دید در چنین فضایی از سرخوردگی روشنفکری از یک سو و بحرانهای اجتماعی-اقتصادی از سوی دیگر و بالاخره نگرانی نسبت به آینده جامعه آمریکا در داخل و خدشه دار شدن حیثیت و اعتبار آن در خارج چگونه زمینه های یک جریان اجتماعی-سیاسی-ایدئولوژیک را فراهم آورد. پس از آنکه مولکولهای این تشکل فراهم شد، رشد و تکوین آن تابع قواعد جامعه شناسی سازمانها قرار خواهد گرفت. قدرت سازمان در فراهم آوردن عناصر تازه نفس و تجهیز آن به داده های فکری مناسب و توان آن در بهره گیری از فرصتها و تبدیل تهدیدها به فرصت و بالاخره توان تبلیغاتی آن در جلب نظر توده ها، عواملی هستند که ستاره اقبال یک سازمان را رقم خواهند زد. و ما خواهیم دید چگونه یک گروه بی نام و نشان به ابعاد ایدئولوژیک، دکترین نظامی، استراتژی و دستور کار سیاسی مجهز و پس از کسب تجربیات لازم به قله های قدرت صعود می کند.

## ۲. هسته اولیه نومحافظه کاری در آمریکا

بر پایه الگوی ارگانسیسم و نظریه تکامل گرایی یا داروینیسم اجتماعی، سلولهای هم سنخ به گرد هم آمده و مولکولهای یک موجود زنده را به وجود می آورند و پس از آن اعضا و جوارحی پیدا کرده در مسیر رشد و غایت کمال خود حرکت می کنند. سلولهای پراکنده نومحافظه کاری همان طور که ژیل کیپل می گوید عبارت بودند از «گروهی روشنفکران افسون زدایی شده که بسیاری از آنها به حلقه لیبرالها در معنای آمریکایی آن (چیزی شبیه سوسیال دموکراتها در اروپا) تعلق داشتند. این گروه در دهه ۱۹۶۰ گرد هم آمدند و از جزمیت ها و باورهای این حلقه چه در زمینه سیاست داخلی و چه در زمینه سیاست خارجی فاصله گرفته و مورد شماتت رفقای سابق خود قرار گرفتند.»<sup>۱</sup> در عین حال تا پایان دهه ۱۹۶۰ رگه هایی از چپ گرایی در آنها مشاهده می شد. به همین دلیل تا آغاز دهه ۱۹۷۰ بیشتر در



جناح لیبرال حزب دموکرات عضویت و فعالیت داشتند. اما از این تاریخ شکافی بین آنها به وجود آمد و اجماع آنها از بین رفت. زیرا گروه عمده ای از آنها به راست گرایش یافته و از آنها که هنوز دم از چپ می زدند جدا شدند که عوامل مختلفی در این چرخش نقش داشت. چنان که گفتیم یهودیان آمریکا و مجله آنها به نام Commentary نقش مهمی در این جدایی ایفا کرد. پیش از این گفتیم که یکی از مهره های اصلی و پدران بنیانگذار نومحافظه کاری آمریکا ایروینگ کریستول بود که در جوانی تروتسکیست بود اما در همان حال ضدیت چشمگیری با استالین و طرفداران او داشت و همین امر نگاه مثبت حکومت گران آمریکا را برمی انگیخت. شاید به همین دلیل بود که در سال ۱۹۵۳ به تأسیس و سرپرستی مجله Encounter که با حمایت مالی سیا در لندن منتشر می شد انتخاب شد. از سوی دیگر شکوفایی اقتصادی آمریکا در دهه ۱۹۶۰ جایی برای ایدئولوژیهای تند و تیز به ویژه مارکسیسم باقی نمی گذاشت. کتاب دانیل بل زیر عنوان «پایان ایدئولوژیها»<sup>۱۰</sup> بازتاب همین اوضاع بود. دانیل بل خود یکی از همین نومحافظه کاران بود که وقتی کریستول مجله «منافع همگانی» (Public Interest) را در سال ۱۹۶۵ پایه گذاشت همراه پاستور نیبور و ناتان گلایزر (Glazer) با او همراهی و همسویی می کرد. نکته مهمتر اینکه چرخش ایدئولوژیک کریستول باعث نزدیکی او و ریچارد نیکسون رئیس جمهور جمهوریخواه آمریکا شد که از سال ۱۹۶۸ به این سمت برگزیده شده بود و این سرآغاز گرایش و عضویت کریستول و بسیاری از نومحافظه کاران به حزب جمهوریخواه شد. کریستول در سال ۱۹۷۲ رسماً به این حزب گروید. اما ژیل کپل معتقد است کریستول به رغم این چرخش چند خصوصیت را از دوران چپ گرایی خود به عنوان میراث پایدار سیاسی حفظ کرد: «از ضدیت با استالین ضدیت با شوروی را در طول دوره تنش زدایی نگه داشت. از فعالیتهای دوره دانشجویی، علاقه به انتشار مجله را همچنان حفظ و کارهای مطبوعاتی را رها نکرد. از رادیکالیسم آن دوران که شاخص آن تلاش در جهت دگرگونی بنیانهای اجتماعی و اقتصادی آن هم در قالب مبارزات طبقاتی بود، اراده برای شکستن جزمیتها و باورهای عمومی طبقه حاکمه و دگرگون ساختن جهان در او استمرار یافت.»<sup>۱۱</sup>

یکی از کسانی که به شدت بر کریستول تأثیر گذاشت ولی اندیشه هایش از

ایدئولوژیهای معمول فراتر می رفت لئو استراوس (۱۸۹۹-۱۹۷۳) فیلسوف آلمانی تبار یهودی بود. استراوس که شاهد زوال جمهوری وایمار بود و این زوال را نتیجه حمله همزمان کمونیسم و نازیسم می دانست در سال ۱۹۳۷ با کوله باری از تجربیات عینی به آمریکا هجرت کرد و به استادی دانشگاه شیکاگو رسید. آنچه او به کریستول آموخت این بود که دموکراسی به قدرتی نیاز دارد که آن را حفظ کند و گرنه به سرنوشت جمهوری وایمار گرفتار خواهد شد و این همان دغدغه‌ای بود که ذهن محافظه کاران را در حفظ پاره‌ای از اصول از جمله دموکراسی به خود مشغول کرده بود. نکته دیگری که از استراوس به جا ماند این بود که آمریکا نباید به بهانه واقع گرایی (رئال پولیتیک) با تجسم بدی یعنی شوروی کنار آمده و با برقراری رابطه با این کشور چشم خود را بر رفتار غیر مترقی آن ببندد. این نصیحت نکته دیگری را در خود مستتر دارد و آن ساده لوحی در باور به مأموریت الهی آمریکا در اشاعه خوبیهاست.

به هر تقدیر نومحافظه کاران که به قول دنیس آرتو نه حزب داشتند و نه پرچم و نشانه و سرود، در آغاز جریانی پراکنده بود که تا حدی نیز رسوبات چپ گرایی را حفظ کرده بود. تجمع آنها حول چند مجله صورت می گرفت که بارزترین آنها همان مجله «منافع همگانی» به سرپرستی کریستول بود. ساختار فکری آنها یادآور مثلی است که فلسفه استراوس، استراتژی ولستتر و تاکتیک کریستول را به نمایش می گذارد. آلبرت ولستتر (۹۷-۱۹۱۳) از تبار مهاجران فقیری بود که توانسته بود تحصیلات خود را در مدارس اشرافی آمریکا (سیتی کالج نیویورک) در رشته های ریاضی و منطق به پایان رسانده و پس از جنگ جهانی دوم وارد گروه فکری پژوهش در امور دفاعی و اطلاعاتی شود که مقرر آن در کالیفرنیا بود. در آنجا بود که ولستتر با دانشجویی به نام ریچارد پرل که بعدها یکی از مهره های مهم نومحافظه کاری آمریکا شد آشنا و تأثیری پایدار بر وی بگذارد. تجربه ولستتر در کالیفرنیا او را به یکی از زبده ترین کارشناسان مسایل استراتژیک تبدیل کرد. از سوی دیگر ویژگیهای شخصی او سبب شد تا به مرد مورد اعتماد حکومت بدل شود. وی از سال ۱۹۶۲ به سمت استادی دانشگاه کالیفرنیا درآمد و تا بازنشستگی (۱۹۸۰) در این سمت باقی ماند.

### ۳. قوام و رشد نو محافظه کاری

#### الف. ورود به عرصه قدرت

شام خصوصی کریستول در یک شب بهاری سال ۱۹۷۰ با نیکسون که دو سال بعد به شامی رسمی در کاخ سفید منجر شد، عضویت کریستول در حزب جمهوریخواه و مهمتر از آن انتخاب او به مشاورت ریاست جمهوری را به دنبال داشت و این سرآغاز ورود نومحافظه کاران به عرصه سیاست رسمی و قدرت کشور بود. در عین حال این نومحافظه کاران در قالبهای سنتی ساختار سیاسی کشور نمی گنجیدند و به همین دلیل به دنبال طرحی نو و پرقدرت تر بودند. توافق سالت ۱ (مه ۱۹۷۲) و قراردادهای بازرگانی ۱۹۷۳ بین آمریکا و شوروی (یادآور نصایح استراوس) با انتقاد شدید نومحافظه کاران روبه رو شد که آن را نشانه ای از توهم سیاستمداران سنتی در مورد امنیت آمریکا توصیف کردند. در سال ۱۹۷۶ بار دیگر نومحافظه کاران گزارش سیا مبنی بر کاهش بودجه های نظامی شوروی را توهمی دیگر و خوش باوری نسبت به شوروی توصیف و سیاستمداران آمریکا را نسبت به دست کم گرفتن خطر شوروی به شدت مورد ملامت قرار دادند. در این زمان که بوش پدر رییس سیا بود با گشایش اسناد این سازمان بر روی کارشناسان موافقت و به دنبال آن گروهی که در میان آنها چهره های برجسته نومحافظه کاری مانند پل ولفوویتز (نفر دوم پنتاگون) و لوئیس لیبی که بعدها در سال ۲۰۰۱ رییس کابینه دیک چنی وزیر دفاع شد مشاهده می شد. گزارش این گروه برعکس مبین افزایش بودجه و تلاشهای شوروی به ویژه در زمینه سلاحهای اتمی بود.<sup>۱۲</sup> این گزارش علاوه بر کسب حیثیت برای نومحافظه کاران سرآغاز ورود آنها به ذخایر اطلاعات و گزارشهای محرمانه کشور در امور سیاست خارجی هم بود. از این پس علاوه بر ورود پل ولفوویتز و ریچارد پرل که از نام آوران نومحافظه کاری آمریکا بودند به دستگاه اداره سیاسی کشور که از اهمیت خاصی برخوردار است، دانیل می نیهان یکی دیگر از نومحافظه کاران به نام هم در سال ۱۹۷۶ به سمت سفیر آمریکا در سازمان ملل و سپس به سمت سناتوری مجلی انتخاب و یکی دیگر از آنها به نام ژان کیر کیاتریک در سال ۱۹۸۱ سفیر آمریکا در سازمان ملل شد. اما انتخاب جیمی کارتر در سال ۱۹۷۶ به ریاست جمهوری آب سردی بود که بر سر

نومحافظه کاران ریخته می‌شد. در عین حال این مکث در فعالیتهای آنها تأثیر مثبت دیگری داشت و آن بازسازی سازمانی و اندوختن ذخیره برای آینده بود؛ به ویژه آنکه سیاستهای کارتر که گویی خطر شوروی و کمونیسم را از یاد برده بود بهانه لازم را به دست نومحافظه کاران داد تا با انتقادات خود افکار عمومی را بیش از پیش بفریبند. تلاش کارتر برای امضای سالت ۲، از دست دادن نیکاراگوئه و افغانستان چنان وانمود شد که گویا انتقادات نومحافظه کاران درست بوده است، به ویژه اگر انقلاب اسلامی ایران را هم به این فهرست بیافزاییم. پس از آن، ورود ریگان به قدرت در سال ۱۹۸۰ دوره جدیدی برای نومحافظه کاران می‌گشود تا برای ورود به دستگاه اداری و سیاسی خیز بردارند. علاوه بر ولفوویتز و پرل که بسیار به ولستتر نزدیک بودند و در این دوره به مقامات مهمی در وزارت دفاع دست یافتند و دست بسیاری دیگر از هم کیشان سیاسی خود را گرفتند، الیوت أبرامز و ویلیام کریستول پسر ابروینگ کریستول و بسیاری دیگر نیز با ورود به مقامات درجه یک و دو تجربیات لازم را برای ورود به عرصه سیاست به دست آوردند. به این ترتیب نومحافظه گرایی بدون داشتن یک حزب رسمی به جریانی قدرتمند تبدیل شد که کم‌کم خود را به یک ایدئولوژی و استراتژی هم مجهز می‌کرد.

### ب. در حوزه ایدئولوژی

گروهی که بتواند برای خود یک نظام فکری و اندیشه‌ای را در قالب یک دکترین فراهم و آن را نماد هویت خود قرار دهد در واقع توانسته است قدرت نمادین (سمبلیک) و قدرت زبان را در دست گرفته و در حوزه محاورات و دیالوگ از حربه‌ای کارآتر از شمشیر علیه رقبای خود استفاده کند. این قدرت در زمانی مضاعف می‌شود که عرصه مبارزه با خلاء ایدئولوژیک هم روبه‌رو شده باشد. شکی نیست که جهانی شدن قبل از هر چیز یک بحران است که نیازمند راه حل است: بحران در تمدن، بحران اقتصادی و بحران در نظم.<sup>۱۳</sup> اما کسانی هم هستند که قادرند از بحرانها استفاده و آنها را به فرصت تبدیل کنند. عامل مهم در این راستا فروپاشی شوروی بود که در عصر جهانی شدن به آمریکا و به ویژه نومحافظه کاران مجال داد تا ارزشهای آمریکایی را به صورت ارزشهای جهان شمول معرفی کنند. آمریکایی‌های معمولی در رؤیای

دنیای مک‌ها بودند و از اینکه مردم چین شلوار جین می‌پوشند و همبرگر بیگ مک می‌خورند بر خود می‌بالند. اما این نکته در دفاع ایدئولوژیک جای چندانی ندارد. از نظر سیاستمداران این کشور می‌بایست آمریکا نه تنها ابرقدرت جهان باشد بلکه رهبری اخلاقی و فرهنگی جهان را هم به خود اختصاص دهد. در درجه نخست لازم بود این جهان کوچک و یکپارچه شود، در حد یک دهکده که کدخدای آن آمریکا باشد. این امر خطیر را مک‌لوهان بر عهده گرفت. پس از آن می‌بایست غایت و نهایت آن هم مشخص شود که در آن نه ایدئولوژی کمونیسم و نه هیچ ایدئولوژی دیگری جز دموکراسی لیبرال غربی آن هم به صورتی که آمریکایی‌ها تفسیر می‌کنند وجود نداشته باشد. این مهم را نیز فوکویاما بر عهده گرفت. در نهایت در قالب نبرد خیر و شریکی نقشه جنگی فرهنگی هم تهیه شود تا دشمنان آن ارزشها مشخص و تکلیفشان روشن شود و این امر را هانتینگتن بر عهده گرفت.<sup>۱۴</sup> در عین حال نومحافظه کاری آمریکا آن شمایل بی‌حال و قدرتی نبود که دست روی دست بگذارد تا این وعده‌ها خود به خود تحقق یابند؛ بلکه درست مانند کمونیستهای پیشگامی که وظیفه خود می‌دانستند چرخ تاریخ را سرعت بخشند تا زمان ورود به عصر سوسیالیسم را به جلو بیندازند، دست همت از آستین به درآورده و با وعده آزادی و دموکراسی به جنگ شرفتنند. در نتیجه ابتدا یک بار دیگر خوبی و بدی تعریف و مصادیق شر به ویژه محور آن مشخص و چون وظیفه اخلاقی آمریکایی‌ها اقتضای صبر نداشت سیاست یکجانبه گرایی توجیه اخلاقی پیدا کرد. چنانکه اشاره کردیم دوره‌های مکث و انتظار فرصت فلسفه بافی و نظریه پردازی را فراهم می‌کند و این فرصت با روی کار آمدن بیل کلینتون در سال ۱۹۹۲ فراهم شد. درست مانند سال ۱۹۷۶ که «کمیته برای خطر حاضر» به سرپرستی اوژن راستو و پل نیتز تشکیل شد تا خطر کمونیسم که مورد غفلت سیاستمداران گرفته بود مورد توجه قرار گیرد، در این سالها هم چنین زنگ خطرهایی به صدا درآمد. رابرت کیگان و ویلیام کریستول در مقاله‌ای زیر عنوان «خطر حاضر» در مجله «منافع ملی»<sup>۱۵</sup> منتشر و در آن چنین اقوا کردند که در عصر بی‌تفاوتی و رخوت کنونی، آمریکایی‌ها شاهد زوال نظم بین‌المللی هستند که خود پایه‌گذار آن بودند. دهه ۱۹۹۰ یعنی دوره ریاست جمهوری کلینتون دوره خلع سلاح ایدئولوژیک، استراتژیک و اخلاقی آمریکا است. نیروی

نظامی‌ش در حال زوال و بودجه نظامی‌ش از ۶٪ به ۳٪ کاهش یافته در حالی که در ده سال آینده کشورهای ایران، عراق و کره شمالی به حمله اتمی به ایالات متحده آمریکا آماده خواهند بود و برای جلوگیری از این خسران امضاء قرارداد نظارت بر کنترل تسلیحات کفایت نمی‌کند بلکه باید در صدد اسقاط این رژیمها بود.<sup>۱۶</sup> از نظر آنها تنها سلطه خیرخواهانه ایالات متحده آمریکا است که می‌تواند جلوی انحطاط کنونی و بی‌نظمی را بگیرد. سعادت جهان در گروی قبول نظم آمریکایی از سوی همه ملت‌هاست. در آینده نزدیک حوادث مشکوک ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ حق به جانب بودن نومحافظه کاران را ثابت می‌کند تا دوباره ایده‌های خود را با آب و تاب به گوش جهانیان برسانند و این بار جنگ پیش‌دستانه را بر عناصر قبلی بیافزایند. اما این سیاستها آمریکا را در باتلاقهای تازه‌ای گرفتار می‌نماید تا همه این اصول و برنامه‌ها به طور جدی نه تنها از جانب آمریکایی‌ها بلکه از جانب قدرتهای دیگر و همه جهانیان زیر سؤال برود.

### ج. استراتژی

مهمترین کار نومحافظه کاران تدوین یک استراتژی است که پیروزی آنها را تضمین کند. در صورت تحقق پیروزی دیگر نیاز چندانی به ایدئولوژی نخواهد بود. استراتژی نومحافظه کاران میراث آلبرت ولستتر بود که نه تنها شاگردانش بر گرد بوش پدر و پسر گرد آمدند بلکه مغز متفکر سلاحهای هوشمند و راه‌حلهای آینده آمریکا هم بود. وی از منتقدان استراتژی «موازنه وحشت» و «بازدارندگی هسته‌ای» و مبدع نظریه ضربه دوم بود که بر اساس آن اگر روزگاری شوروی دست به حمله نظامی علیه آمریکا می‌زد این کشور قادر می‌بود پاسخی دندان‌شکن به حمله‌کننده بدهد.<sup>۱۷</sup> از آن زمان همه نگران این بودند که مورد حمله اتمی قرار گیرند و دیگر نیرویی برای مقابله برای آنها باقی نماند. اما بن‌اندیشه نظامی ولستتر بر امحاء قدرت شوروی بدون فاجعه اتمی استوار بود. جنگ ویتنام که از نظر بسیاری از جمله ولستتر نتیجه‌ای جز شکست نظامی و اخلاقی برای آمریکا دربر نداشت، از نظر ولستتر آزمونی بر خطاهای استراتژیک گذشته بود که مک‌نامارا و راستو واضع آن بودند. در راستای اصلاح این خطاها پیشنهاد ولستتر تجهیز آمریکا به سلاحهای هوشمندی بود که اهداف

مشخصی را مورد حمله قرار می داد و دخالت نیروی انسانی در آن به کمترین حد می رسید تا تلفات ناشی از آن موجب نارضایتی مردم و جامعه آمریکا و در نتیجه واکنش منفی آنها نشود. در کنار این همه آمریکا می بایست تمام مأموریت‌هایی که در جهت منافع ملی خود انجام می داد چنان جلوه دهد که گویی در خدمت منافع و سعادت ملت‌های مورد حمله بوده است. از این رو عملیات نظامی می بایست زیر عناوین و ارزش‌های مورد قبول جهانیان مانند دموکراسی، آزادی، مبارزه با شر و غیره صورت پذیرد. اما سلاح‌های مورد نظر ولستتر که خود در طراحی آن سهم بزرگی داشت زمانی به ثمر رسید که دیگر امپراتوری شر از بین رفته بود و آمریکا نیازمند دشمنان تازه ای بود که در پرتو مبارزه با آن به بیشترین سود و قدرت دست یابد. ژان کلود روفن فرانسوی در کتاب «امپراتوری و بربرهای جدید»<sup>۱۸</sup> این اندیشه و در واقع این استراتژی در ازمدت غرب را به بهترین نحو ممکن تشریح کرده است. وی با مثالی از رم باستان که پس از سقوط کارتاژ دیگر دشمن مهمی در برابر خود نداشت و سیبیون سردار رمی دچار واهمه شده و از پلیب مورخ و فیلسوف چاره کار را طلب می کند که من چگونه این امپراتوری بزرگ را بدون وجود دشمن حفظ کنم و پلیب پس از چند روز اندیشه به وی پاسخ می دهد از بربرها دشمنی برای امپراتوری بساز، این نتیجه را می گیرد که غرب پس از فروپاشی شوروی باید کشورهای جهان سوم را به عنوان خطری بزرگ معرفی و در پناه کارزار با آن خود را حفظ کند. چنین بود که دوستان دیروز آمریکا یعنی طالبان و القاعده خدمت بزرگی به این استراتژی کرده و بهانه لازم را در یافتن دشمنانی خطرناک به دست آمریکا دادند و در این میان حادثه ۱۱ سپتامبر نقطه عطفی در تاریخ معاصر جهان بود.

هر چه بود آمریکا سلاح‌هایی که برای مقابله با شوروی ابداع کرده بود در عملیات طوفان صحرا علیه صدام به کار گرفت و پس از چند آزمایش در کوزوو و سومالی در نهایت در افغانستان و عراق به موفقیت مورد نظر دست یافت. سلاح‌های جدید چنان با دقت به هدف‌های خود اصابت می کردند و چنان سربازان آمریکایی مجهز به ابزارهای الکترونیکی خود را در امنیت کامل احساس و دشمن را از راه دور مورد حمله قرار می دادند که آمریکایی‌ها گمان کردند دیگر نیازی به متحدان سابق خود نداشته و در هر کجا که لازم باشد می توانند به

تنهایی و یکجانبه وارد عمل شوند. در عین حال در دهه ۱۹۹۰ آمریکا سعی کرد سازمان ملل را به صورت پوشش حقوقی عملیات خود در آورده و از آن ابزاری برای توجیه اعمال خود بسازند اما سرمست از توانمندیهای خود این مقدار بحث و جدل را هم برنخواستند. در نتیجه سازمان ملل را هم دور زده و بی اعتنا به افکار عمومی جهانی در صدد برآمدند پیروزیهای خود را پشتوانه اعمال خود قرار دهند. نظریه ولستتر مبتنی بر پیروزیهای سریع و بدون تلفات اما به ظاهر متکی بر ارزشهای اخلاقی در سال ۱۹۹۲ به وسیله شاگرد او پل ولفویتز تئوریزه و رسماً راهنمای عمل سیاست خارجی آمریکا در زمان بوش پدر قرار گرفت. وی به عنوان مدیر شورای برنامه ریزی پنتاگون که در آن زمان دیک چنی ریاست آن را بر عهده داشت، «سند هدایت و برنامه ریزی دفاعی» را تدوین و به تصویب شورای مربوطه رساند. اندکی بعد این سند به روزنامه‌ها درز کرده و نیویورک تایمز به انتشار آن اقدام کرد. در این سند آمده بود که آمریکا باید آماده باشد هر کجا که منافعش اقتضاء می‌کند وارد عمل شود. در دوران کنونی منطقه خاورمیانه از اهمیت خاصی برخوردار و در آن اولویت با تأمین امنیت جریان نفت و تضمین امنیت اسرائیل است این سند با روی کار آمدن کلینتون به مدت ۸ سال به حاشیه رانده شد تا دوباره در سال ۲۰۰۰ با ورود بوش پسر به قدرت از نو در دستور کار قرار گیرد.

### دستاورد

جریان نومحافظه کاری آمریکا بغض فروخته‌ای بود که از عدم تحقق اهداف جاه طلبانه‌ای که در بطن جامعه این کشور وجود داشت سرچشمه می‌گرفت. این جریان درست مانند نطفه نازیسم در آلمان در شرایط خاصی که عوامل متعددی در فراهم آوردن آن سهیم بودند توانست قدرت را به چنگ آورده و برنامه‌های خود را یکی پس از دیگری به اجرا بگذارند و سپس در یکی از بحرانهایی که خود مسبب آن هستند به خودکشی دست بزنند. همانطور که کینه‌ها و بغضها و خشمها نخست خود انسان را فرو می‌خورد در سطح ملی هم زیان این گونه احساسات در درجه نخست به خود آن ملت بر می‌گردد. آمریکا کشور توانمندی است و در تکنولوژی نظامی سرآمد کشورهای جهان است. از این رو می‌تواند در زمینه



تسلیحاتی به نوآوریهای شگفتی دست یابد. در حوزه نظریه پردازی هم از روشنفکران زبردستی برخوردار است که آن را قادر می سازد منافع خود را در پوشش ایدئولوژیها یا دکترینهای مقبولی عرضه کند. آن چه می ماند نقاط کوری است که از دید انسانهای جاه طلب مغفول می ماند. با وجود این در تاریخ روابط و کنشهای خارجی درسهایی مهمی وجود دارد. از جمله آن که اندکی پس از طرح دکترین «پاسخ دندان شکن» که مک نامارا در سالهای نخست دهه ۱۹۵۰ عرضه کرد و بر اساس آن هر حمله ای به آمریکا با سلاح اتمی پاسخ داده خواهد شد، واقعه لبنان در سال ۱۹۵۸ رخ داد و آمریکا برای مقابله با آن مجبور شد از تفنگداران معمولی استفاده کند و بمب اتم در آن جا هیچ کارایی نداشت. امروز هم حوادث عراق نشان می دهد که آمریکا می تواند یک حکومت جهان سومی را ظرف دوسه هفته اسقاط کند اما پس از آن اگر با اراده ملی یک ملت روبه رو شد دیگر هیچ سلاحی قادر به تضمین پیروزی نخواهد بود. در این جا است که شرایط اجتماعی که به تندرورها امکان به قدرت رسیدن داده بود به آرامی عوض شده و مهر شکستی بر پیشانی تندروان می نشاند و آنها را برای سالهای دراز تا آنجا که در خاطره جمعی ثبت شده باشد، به حاشیه خواهد راند. آمریکایی ها در آغاز چنان مغرور شده بودند که در درجه نخست، پشتیبانی ملی را قطعی می دانستند در حالی که با ورود نخستین جنازه ها از سربازان آمریکایی تخم شک و تردید در اذهان عمومی کاشته شد. دوم آنکه آنها خود را از پشتیبانی متحدان سابق خود بی نیاز می پنداشتند که البته ابزارهای محکمی هم برای متقاعد کردن آنها در پیروی از خود داشتند که ابزارهای اقتصادی یکی از آنها بود. تأثیر این ابزارها را در نوعی عذر خواهی فرانسوی ها و آلمانی ها مشاهده کردیم. اما با پیچیده تر شدن وضعیت همراه با وخیمتر شدن موقعیت سربازان بیگانه در عراق آنها را مجبور به تجدید نظر در رفتار خود کرد. نخستین چرخشها و شکستها برای این گونه رژیمها که قدرت خود را از توهم توده ها می گیرند ضربه مهلکی است که قدرت کاربزمای آنها را نابود می کند. آمریکایی ها بالاخره مجبور شدند دست فرانسوی ها را در حوادث لبنان گرفته و برای آنها سهمی قایل شوند در حالی که اندکی پیش از این به شدت به آنها حمله می کردند و با عباراتی نظیر قاره قدیم آنها را بی مقدار جلوه می دادند. در نهایت بی اعتنایی آمریکایی ها به افکار

عمومی جهانی موجی از نفرت و ضدیت با آنها در جهان به وجود آورد که خنثی کردن آن برای حکومت‌های بعدی سالها وقت لازم دارد. مجموعه این حوادث و درسها نشان می‌دهد که جامعه جهانی هم مانند جامعه ملی از تندروی رویگردان و به میانه روی و تعادل میل دارد. عاقلان عالم سیاست به این نکته واقفند اما تندروان به لحظه‌ها و منافع گذرا توجه دارند. □



1. William James , *La volonté de croire*, Paris: Flammarion, 1916, p. 245.
2. Georges Herbert Mead, *Mind, Self and Society*, 1934.
3. Hebert Blumer, *Symbolic interactionisme, Perspective and Method*, New York: Prentice Hall, 1969.
4. Denis Artaud, *L'Amerique des Neoconservateurs*, Paris: Ellipses, 2004, p, 23.
5. Charles Zorgbib, *Les Relations Internationales*, Paris, PUF, 1983, p. 335.
6. نک موریس دوورژه، جامعه شناسی سیاسی، ترجمه دکتر ابوالفضل قاضی، تهران: انتشارات دانشگاه تهران ۱۳۶۹، ص ۲۱۸.
7. Gilles Kepel, *Fitna, Guerre au coeur de l'Islam*, Paris: Gallimard, 2004, pp. 78-79.
8. *Ibid.*, p,75.
9. *Ibid.*, p, 74.
10. D. Bell, *The End of Ideology*.
11. G. Kepel, *op.cit.*, p. 76.
12. *Ibid.*
13. Patrick Viveret, "Agir dans la mondialisation," Paris: Esprit, Novembre 1996, pp. 120-137.
14. Voir l'ensembles des articles de la revue *Esprit*, Avril 1996.
15. Robert Kagan, William Kristol, "The Present Danger," *The National Interest*, Winter 1999-2000.
16. D. Artaud, *op.cit.*, pp. 37-38.
17. *Ibid.*, pp. 45-46.
18. Jean Claud Ruffin, *Lempire et les nouveaux Barbares*, Paris: JcLattès, 1991.



پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی